

می خواستم به دنیا بیایم، در یک زایشگاه عمومی؛  
پدر بزرگم به مادرم گفت: فقط بیمارستان خصوصی!  
مادرم گفت: چرا؟

پدر بزرگم گفت: مردم چه می گویند؟

می خواستم به مدرسه بروم، همان مدرسه ی سر کوچه؛  
مادرم گفت: فقط مدرسه ی غیر انتفاعی!  
پدرم گفت: چرا؟

مادرم گفت: مردم چه می گویند؟

به رشته ی انسانی علاقه داشتم.  
پدرم گفت: فقط ریاضی!  
گفتم: چرا؟

پدرم گفت: مردم چه می گویند؟

با دختری روستایی می خواستم ازدواج کنم.  
خواهرم گفت: مگر من بمیرم.  
گفتم: چرا؟

خواهرم گفت: مردم چه می گویند؟

می خواستم پول مراسم عروسی را سرمایه ی زندگیم کنم.  
پدر و مادرم گفتند: مگر از روی نعش ما رد شوی.  
گفتم: چرا؟

آنها گفتند: مردم چه می گویند؟

می خواستم به اندازه ی جیبم خانه ای در پایین شهر اجاره کنم.  
مادرم گفت: وای بر من. گفتم: چرا؟  
مادرم گفت: مردم چه می گویند؟

اولین مهمانی بعد از عروسیمان بود. می خواستم ساده باشد و صمیمی.  
همسرم گفت: شکست، به همین زودی؟  
گفتم: چرا؟

همسرم گفت: مردم چه می گویند؟

می خواستم یک ماشین مدل پایین بخرم، در حد وسعم، تا عصای دستم باشد.  
همسرم گفت: خدا مرگم دهد.  
گفتم: چرا؟

همسرم گفت: مردم چه می گویند؟

بچه ام می خواست به دنیا بیاید، در یک زایشگاه عمومی.  
پدرم گفت: فقط بیمارستان خصوصی!  
گفتم: چرا؟

پدرم گفت: مردم چه می گویند؟

بچه ام می خواست به مدرسه برود، رشته ی تحصیلیش را برگزیند، ازدواج کند... می خواستم بمیرم. بر سر قبرم بحث شد.  
پسرم گفت: پایین قبرستان. زخم جیغ کشید.  
دخترم گفت: چه شده؟

زخم گفت: مردم چه می گویند؟

مردم. برادرم برای مراسم ترحیم مسجد ساده ای در نظر گرفت.

خواهرم اشک ریخت و گفت: مردم چه می گویند؟

از طرف قبرستان سنگ قبر ساده ای بر سر مزارم گذاشتند.

اما برادرم گفت: مردم چه می گویند؟

خودش سنگ قبری برایم سفارش داد که عکسم را رویش حک کردند.

حالا من در اینجا در حفره ای تنگ خانه دارم و تمام سرمایه ام برای ادامه ی زندگی جمله ای بیش نبود «مردم چه می گویند؟»  
مردمی که عمری نگران حرفهایشان بودم، حالا حتی لحظه ای هم نگران من نیستند.